



عکس پدر و پسر مرحوم
رضا مقدسی و فرزندش
محمد صدرا

حضر العشق
این تحفه جان منای حافظ شیرازی
تقدیم شد به همسر پسر از جهانم
عصمت سادات عزیز
شلاص حافظ از آن زلف تابدار و زار
که بستان کمنه در سگارانند
۸ مهر ۱۳۹۴
تهران
استبان الفهم ۱۴۳۲



روزهای خوب پدر و فرزند

جایی که بابا بود همه خندان بودند

محمد صدرا مقدسی؛ ۱۳ ساله است و کلاس هشتم. وقتی از فرصت های با پدر بودن و دلمشغولی های پدر و فرزند و چگونه گذشتن این اوقات از او می پرسیم، می گوید: معمولاً با هم بازی می کردیم، یا پارک می رفتیم. تابستان که می شد بیشتر وقت ها من را با خودشان به محل کارشان می بردند؛ خبرگزاری مهر، صبح نو... که خیلی خوش می گذشت. با هم که بودیم معمولاً از روزهای جنگ و جبهه تعریف می کردند و عکس هایشان را نشانمان می دادند. پادم است چون زمان جبهه در کردستان بودند، یک بار وقتی به استان کردستان رفته بودیم، لباس گردی تن من کردند و عکس انداختند و چند تا از روستاها و شهرهایی را که زمان جبهه در آنجا بودند به ما نشان دادند. بابا، بچه ها را خیلی دوست داشتند به خصوص هرچه کوچک تر بودند علاقه داشتند با آن ها بازی کنند. روزهای آخر که خانه بودند می گفتند بگویند بچه ها بیایند پیش من. صدرا از مهم ترین توصیه های اخلاقی و سخت گیری های پدر هم بر ایمان می گوید: از درس و آینده می گفتند که تحصیلات چقدر مهم است. می گفتند با مادر و خواهرانم مهربانی کنم و به آن ها احترام بگذارم. مهربان بودند و خوش اخلاق و خنده رو. با همه شوخی می کردند. خلاصه اینکه جایی که بابا بود همه خندان بودند و سربه سر هم می گذاشتند. صدرا باز هم از خاطراتش با پدر می گوید و ادامه می دهد: مسافرت هایی که می رفتیم خیلی خوش می گذشت. مثلاً مکه، کربلا و یا سفرهای داخلی در خود ایران مثل سفر به کیش، قشم و... همیشه کاری می کردند که برای ما خاطره خوبی به یادگار بماند؛ مثلاً از کربلا برای من یک تفنگ بزرگ خریده بودند که در فرودگاه از ما گرفتند و من خیلی ناراحت شدم ولی قول دادند که بهترش را از ایران می خرند و همین کار را هم کردند. گفت و گوی کوتاه با صدرا با این چند جمله و افق های آینده اش به آخر می رسد: «دوست دارم خوب درس بخوانم و بتوانم دکتری مهربان یا خلبانی ماهر شوم».



نمایی از مراسم تشییع پیکر
مرحوم مقدسی

بهره ها بردیم و این اواخر هم با توجه به اینکه مشغول نوشتن پایان نامه دوره دکتر بودند و حال چندان مناسبی هم نداشتند بیشتر جمع آوری و تنظیم و مطالب را انجام می دادم و ایشان نظارت و تأیید می کردند. تا آخرین لحظه هم یکی از دغدغه هایشان پایان نامه دوره دکتر بود. خیلی تلاش کردیم بتوانیم آن را به سرانجام برسانیم، اما نشد. ایشان فرصت های کوتاهی را با ما بودند و کمتر بچه ها را می دیدند. صبح که می رفتند و شب که برمی گشتند بچه ها خواب بودند. ولی از پنجشنبه و جمعه و تعطیلات یک روزه بهترین استفاده را می کردند و تمام مدت همراه بچه ها بودند.

● حاج رضا برای ما و دوستانش نمونه صبر و در عین حال آکنده از روح مبارزه بود. از آخرین روزها و صبوریش در مبارزه با بیماری شان برایمان بگویید. به نظرم باید از ابتدا توضیح دهم که ایشان چطور متوجه بیماری شان شدند و نحوه مواجهه شان با این بیماری چگونه بود. سال ۹۲ پس از ماه رمضان احساس درد و ناراحتی در معده داشتند و البته به صورت سرسری از آن می گذشتند تا اینکه دردها شدیدتر شد. پس از آزمایش های مختلف متوجه تومور در روده شدیم. با پزشکان زیادی مشورت کردم و همگی به اتفاق می گفتند باید عمل شوند، با این حال جراحان، انجام عمل را قبول نمی کردند و معتقد بودند زنده برگشتن از عمل محال است. خدا می داند پشت اتاق عمل چه خبر بود و چند تا از بستگان و دوستان جمع شده بودند و با دعای خیر همگی خداوند لطف کرد و عمل با موفقیت انجام شد و پس از عمل حدود دو ماه در بیمارستان گذراندند، آن هم در حالی که همچنان از شیمی درمانی خبر نداشتند. همه می دانند یک بیمار سرطانی با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم می کند و مهم ترین نکته در چنین شرایطی حفظ روحیه است. هر روز دوستانی که به ملاقات می آمدند و یادکتر جراح می پرسیدند جریان شیمی درمانی را با ایشان مطرح کردید، پاسخ می دادم زمانش نرسیده است. تا اینکه پس از ترخیص و کمی بهبودی تصمیم گرفتند سفری به مشهد داشته باشیم و در این سفر با استعانت از حضرت رضا(ع) موضوع را مطرح کردیم. صبوریش ایشان در زمان شیمی درمانی زیانزد همگان بود. به خصوص سری دوم پس از عود دوباره بیماری در سال ۹۵ که قوی ترین داروهای تزریقی می شد و در فاصله کوتاه یک هفته ای کاملاً بنیه و طاقت ایشان را کم کرده بود. درد آن قدر شدید بود که به هیچ مُسکنی پاسخ نمی داد. ولی یک بار شکایت نکردند و دائم می گفتند خدا را شکر که من مبتلا شدم و شما و بچه ها سالم هستید.

یکی از سخت ترین شب ها در بیمارستان در عالم رؤیا بلند بلند حرف می زدند که فیلم گرفتم؛ روی صحبتشان با نقاره زن حرم امام رضا(ع) بود. می گفتند: «نقاره زن حرم آقا جان! زیارت حضرت معصومه را به نیابتت میرم پیدا کردم! نقطه وصل پیدا شد».

فیلم را برای یکی از دوستان فرستادم. همچنین برای بستگانی که در قم بودند و زحمت کشیدند به نیابت آقا رضا زیارت رفتند. قرار بود یکی از دوستان آمبولانس هماهنگ کنند و روز پنجشنبه عازم زیارت شوند که حالشان خوب نبود و فردای همان روز یعنی ساعت ۱۰ صبح جمعه پس از خواندن دعای ندبه و سوره یاسین و نیایش های ضعیفی که دیگر نمی شنیدیم به دیدار معبود شتافتند و نشد به این نقطه وصل در حرم برسند.

خلاصه اینکه دوره سخت مبارزه و شیمی درمانی با ذکر و توسل و مشاهدات مختلف گذشت.